

نقد کتاب

روشنفکران



پال جانسن، روشنفکران، ترجمه جمشید شیرازی، تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۶، ۶۸۷ص، ۲۸۰۰۰ ریال.

به گفته پال جانسن، طی دو قرن اخیر با تضعیف نهادهای مذهبی، روشنفکران جانشین روحانیون، و مدعی راهنمایی بشر شده اند. او در کتاب خود می‌خواهد کارنامه ایشان را ارزیابی کند و ببیند چه میزان در ادعایشان محق و به حقیقت پای بند بوده اند. وی ظاهراً بین «جنبه عمومی» و «جهت شخصی» زندگی روشنفکران فرق می‌گذارد و هر دو را موضوع بررسی خود معرفی می‌کند؛ اما بلافاصله برای دومی، یعنی برای جنبه شخصی زندگی اهمیت بیشتری قائل می‌شود: «من به ویژه می‌خواهم اعتبار اخلاقی و قضاوت آنان را در اینکه به جامعه بگویند چگونه خود را اداره کند مورد بررسی قرار دهم، آنان زندگی خود را چگونه اداره کردند؟». هنگام مطالعه کتاب نیز متوجه می‌شویم که مشغله خاطر او بیشتر همین زندگی خصوصی یا به عبارتی «جهت شخصی» است و از این راه است که آراء و افکار و آثار خلاقه روشنفکران مورد بحث را تفسیر می‌کند. تنها در او آخر کتاب، نویسنده علناً این مطلب را بیان می‌کند: «یکی از درونمایه های این کتاب این است که زندگی خصوصی و جهت گیری های آشکار روشنفکران برجسته را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد، زیرا یکی به روشن

کردن دیگری کمک می کند». با این نگرش در طول سیزده فصل حدود بیست روشنفکر مورد مطالعه قرار می گیرند و در پایان نتیجه گرفته می شود که، «از روشنفکران بهره‌زید».

فصل نخست به ژان ژاک روسو اختصاص دارد. ابتدا به طور مختصر اهمیت و نقش او در اندیشه بشری ذکر می شود. سپس برای یافتن پاسخ این پرسش که «کسی که چنین نیروی فوق العاده اخلاقی و فکری را عرضه می کرد، که بود و چگونه آن را به دست آورده بود؟»، سوانح احوال او را می خوانیم و از این طریق در می یابیم که با فردی بی اندازه گستاخ، دیوانه، خودبزرگ بین، فتنه جو، متظاهر، ناسپاس، حسابگر، دروغگو و... طرفیم. همچنین مطالبی می خوانیم از قبیل: «روسو هنگامی که منشی سفیر فرانسه در وینز است در مقابل سفیر متظاهرانه دهن دره می کند... وقتی هم سفیر در جستجوی واژه ای برای دیکته کردن به اوست، بی اعتنا و قدم زنان طرف پنجره می رود». نخستین موفقیت او که بردن جایزه مسابقه مقاله نویسی است به قول ژول لومتر که جانسن با عنوان منتقد مشهور از او یاد می کند؛ «یکی از نیرومندترین دلایل موجود بر حماقت انسان» است. به نظر جانسن، کتاب **الوئیز جدید** بهترین معرف شخصیت روسو است. جانسن این کتاب را هرزه نگاری می داند و به تبع آن، روسو را یکی از بزرگترین گله مندان تاریخ به شمار می آورد. گله مندی که توجیهی نیز برای این بدخلقیش ندارد چرا که در زمان حیات بسیار هم قدر دیده است. خلاصه این که «بی‌خواهی او خیال پردازی است چون بسیاری خروپف او را شنیده اند»!

سپس شرح کامل تری از اخلاق متظاهرانه و بیماری بدبینی او در پی می آید و بعد به یکباره نویسنده می افزاید: «بدبختانه نمی توان بدین گونه او را از سر باز کرد. او یکی از با نفوذترین نویسندگان جهان بود». چاره از سر باز کردن را در به پرسش گرفتن سرسپردگی روسو به حقیقت و فضیلت می داند. البته این به پرسش کشیدن فقط برای آن است که جانسن برگ برنده خود را رو کند و گرنه تا همین جای کار هم خواننده به اندازه کافی واقف شده بود که با شیادی فاسد اخلاق سروکار دارد و نیازی به کاو بیشتر نداشت.

به هر حال در این مرحله، دلبستگی روسو به حقیقت این گونه نفی می شود که کتاب **اعترافات** که روسو آن را حقیقت محض خوانده است، مملو از تحریف و دروغ است. به چه دلیل؟ اولاً به دلیل خودنمایی؛ چون روسو در این کتاب، زندگی جنسی خود را شرح می دهد. دوم به دلیل فریبکاری؛ چون در این کتاب روسو اول به خود اتهام می زند و بعد خود را تبرئه می کند و از این طریق به صورتی فریبکارانه خواننده را با خود همدل می کند. علاوه بر تمام اینها جانسن یادآور می شود که پژوهش های جدید نیز بر نادرستی و تحریف واقعیات در **اعترافات** مهر تأیید می زنند.

تا اینجای کار، تکلیف حقیقت مشخص می شود و جانسن سراغ فضیلت می رود. از رفتار توأم با فرومایگی با نامادری و روابط عجیب و غریبش با ترز لووا سور صحبت می کند و بالاخره برگ برنده رو می شود: روسو هر پنج فرزندش را بلافاصله پس از به دنیا آمدن در شیرخوارگاه رها می کند و جز

یکبار که آن نیز بی نتیجه ماند، هیچگاه سراغی از آنان نمی گیرد. از نظر جانسن این ماجرا نه فقط به برجسته ترین وجهی احساسات غیر انسانی روسورا آشکار می کند، بلکه هسته فلسفه سیاسی او نیز بر همین اساس شکل گرفته است. چگونه؟ روسو در اعترافات دلیل آورده است که بنا به توصیه افلاطون در جمهور که گفته است «کودکان بهتر است ظریف بار نیابند زیرا نیرومندتر می شوند»، عمل کرده است و همین تفکر در باره نوع رفتار با فرزندان موجب نگارش امیل نیز بوده است. تا اینجا ماهنوز در حوزه مسائل مربوط به تربیت فرزندان هستیم و نتیجه گیری های جانسن می تواند معنایی داشته باشد. اما جانسن به همین حوزه اکتفا نمی کند و بر این نظر است که داستان سپردن فرزندان به شیرخوارگاه بر قرارداد اجتماعی هم که همزمان با امیل منتشر شده است نیز تأثیر گذاشته است و در واقع، دولت مطروحه در قرارداد اجتماعی اساساً همان پرورشگاه فرزندان روسو است. البته جانسن از این هم فراتر می رود: «بی عدالتی روسو در مقام پدر بارشته ای شگفت انگیز از منطق روسویی اخلاق، با فرزند ایدئولوژیکی او، یعنی دولت توتالیترا آینده، پیوند» دارد.

صفحات پایانی فصل اشاره به شهرت روسو و اظهار ستایش های کانت، شلی و لوی استروس از او دارد؛ و چون این با موضوع از سر باز کردن روسو جور در نمی آید، جانسن می نویسد: «همه این ها گیج کننده است و حکایت از آن دارد که روشنفکران به اندازه هر کس دیگر، نامعقول، غیر منطقی و خرافاتی هستند».



با همان الگوی فصل نخست، شخصیت های بعدی وارد صحنه می شوند، با این تفاوت که نسبت به روسو افرادی مانند ویلسن و امرسن کمی مورد ملاحظت قرار می گیرند. اما برای امثال مارکس و برشت جای شفقتی باقی نمی ماند. این در حالی است که جانسن تلاش خود را کرده است: « من در شرحی که گذشت، تلاش کردم چیزی به سود برشت پیدا کنم. اما گذشته از اینکه او همواره سخت کار می کرد؛ در ایام جنگ و پس از آن بسته های مواد غذایی برای مردم اروپا فرستاد - و ممکن است این هم کار وایگل بوده باشد-، چیزی که به سود او گفته شود وجود ندارد».

یکی از ویژگی های بارز سبک جانسن آن است که در پشت اغلب صفاتی که به روشنفکران نسبت می دهد، صفت دیگری قرار دارد که کار را خراب تر می کند. حال این می تواند صفت مثبت نفرت از جنگ برای راسل باشد که در پس آن چیزی پرخاشگرایانه و جنگجویانه قرار دارد؛ یا صفت منفی نفرت از دیگران ایسن که در پناه آن، ترس استقرار یافته است. در واقع - واصل کلی کتاب نیز همین است - همواره چیزی آن پشت ها هست که واقعیت ظاهری را شکل می دهد و روشنفکران می توانند با نبوغی که دارند آن را از چشم بیننده معمولی - که جانسن در زمره آنان نیست - پنهان سازند. همین نبوغ است که زشتکاری های روشنفکران را چنین خطرناک می سازد. در همین جاست که خواننده پی می برد چرا نام کتاب ارادل نیست چون در دوزخ جانسن، روشنفکران در مرتبه ای فرو تر از ارادل جای گرفته اند.

چنانکه در آغاز گفتیم، جانسن رابطه ای سرراست و بی مانع میان زندگی و اثر متفکر می بیند. اگر این مطلب را بپذیریم و به مسائلی از قبیل مغالطه نیت مؤلف نیز متوسل نشویم و اصلاً خیلی کلی تر، زندگینامه نویسی را که گونه ادبی پذیرفته شده ای است به عنوان راهی برای شناخت بهتر اندیشه های متفکر مورد نظر به حساب آوریم؛ این ها مانع از آن نخواهد شد که اعتبار زندگینامه در دست را مورد سؤال قرار ندهیم. اولین ملاک ما مسلماً، منابع زندگینامه نویس خواهد بود. این را می دانیم که روش پذیرفته شده زندگینامه نویسی، آن است که کلیه منابع در باره شخصیت مورد نظر مطالعه شود. سپس بی اعتنا به منابع دست دوم، زندگینامه نویس خود را وقف منابع دست اول کند و اثر خویش را پدید آورد. جانسن در زندگینامه های کوتاه خود «حد اکثر حدود پنجاه صفحه»، این اصل را بازگونه می کند: بی اعتنایی هر چه بیشتر به منابع دست اول و اتکا به زندگینامه های پیشین. اگر فقط نقل قول های فصل نخست را در نظر بگیریم، متوجه می شویم نیمی از آن ها به دوزندگینامه روسو اثر کراکر و هویزینگا ارجاع شده است که در مورد هویزینگا - تلفظ صحیح آن، هازینگ ها - مورخ هلندی اوایل قرن بیستم، می دانیم که شهرتش به خاطر کتابی در باره تاریخ قرون وسطی است و نه زندگینامه روسو.

اما مسئله به این جا ختم نمی شود چون حتی بکارگیری این منابع هم فقط در جهت اثبات ردالت موضوع مورد مطالعه است. به عنوان مثال، به استفاده جانسن از یکی از منابع آشنا برای ما

دقت کنیم. جانسن برای اینکه حقیقت ستیزی تولستوی در **جنگ و صلح** را به ما ثابت کند از مقاله معروف آیزایا برلین، «خار پشت و رویاه» شاهد می آورد، که در آن برلین از تغییر شخصیت واقعی کوتوزوف در رمان سخن میگوید. همین برای جانسن کافی است تا درک ناقص و حقیقت ستیزانه تولستوی از تاریخ را نشان دهد.

این درست که برلین به دگرگونی شخصیت واقعی کوتوزوف در **جنگ و صلح** اشاره می کند، اما از یاد نبریم که سوای بخش پایانی آن، تولستوی رمان نوشته است و نه تاریخ. خود برلین در همان جا اضافه می کند: «وقتی به آن قطعه معروف - یکی از هیجان انگیزترین قطعات در سراسر جهان - می رسم که در آن تولستوی لحظه ای را تو صیف می کند که پیر مرد [کوتوزوف] را در اردوگاهش در محلی به نام فیلی از خواب بیدار می کنند تا خبر آغاز شدن عقب نشینی سپاه فرانسه را به او بدهند، دیگر واقعیات را پشت سر گذاشته ایم و در قلمرو تخیل هستیم؛ در نوعی فضای تاریخی و عاطفی هستیم که شواهد عینی در تأیید آن ناچیز است، اما از لحاظ هنری وجود آن برای طرح و صفت تولستوی ضرورت دارد» (ترجمه نجف دریا بندری). اما این قسمت به درد کار جانسن نمی خورد. برای او مهم این است که تولستوی سوابق تاریخی را در **جنگ و صلح** تحریف می کند تا نظریه اش را در مورد تاریخ به کرسی بنشاند. جانسن در ادامه می نویسد: «درست همان گونه که مارکس با «کتاب آبی» مرجع خود به شعبده بازی پرداخت و در نقل قول هایش در **سرمایه** به حيله گری دست زد». و این اشاره ای است به مطالب فصل پیش که در آن جا مفصلاً در باره جعلیات کارل مارکس و به ویژه رساله تبلیغاتی **سرمایه** صحبت شده است.

در طول پیش از ششصد صفحه که با اشخاص متقلب و حقیقت ستیز سرو کار می یابیم، این واقعیت که جانسن برای اثبات همین مطلب، خود گوی سبقت را از آن ها می رباید از معدود طنزهای این کتاب است. طنز دیگر آن این است که اشخاص سنگدل که ذره ای همدلی با همنوع خود ندارند، از سوی نویسنده بس نا همدلانه به ما معرفی می شوند. روسو در سال ۱۷۶۲ با انتشار **امیل و قرارداد اجتماعی** نه تنها خشم مقامات مذهبی و سیاسی بلکه دوستان همفکر خود را - به علت تمایلی که به مذهب نشان داده بود - بر انگیخت، کتاب هایش را سوزاندند و از شهری به شهر دیگر تبعید شد. این به اضافه پارونویا و بیماری مجاری ادرار که سال ها از آن رنج می برد تا حدودی واکنش های تند او در سال های تبعید را قابل درک می سازد. اما برای جانسن، تجلیل روسو از مذهب برای جذاب نشان دادن خود پیش مردم بوده است و انتقاد او از مسیحیت نیز «برای حفظ موازنه لازم». برای جانسن سال های تبعید در پناه حامیان قدرتمند و در نتیجه رفتار روسو طی این دوره، حاکی از رذالت محض او است. البته سعی در اثبات ناهمدلی جانسن طبعاً مارا به مسائلی از این دست خواهد کشاند که آیا روسو خروپف می کرد یا نه؟ آیا شلی به هنگام ملاقات با پدر «با قهقهه شیطانی خندید و از روی صندلی در غلتید و دراز کش روی زمین افتاد»؟ آیا ایسن خود نما، در یکی از خیابان های رم همه «مدال

هایش (نه فقط نوار آن‌ها بلکه خود ستاره‌ها) را به خود آویزان کرده بود؟ و . . . ؟ و چنین پرسش‌هایی به نوعی اسیر شدن در فضای اصلی کتاب است که دقیقاً شرح کشافی در باب چنین موضوعاتی است.

کتاب آنگاه که نیم‌نگاهی به حوزه اندیشه می‌اندازد نیز با ساده‌نگری مفرطش خواننده را آزار می‌دهد. اگر گروهی رگه‌هایی از توتالیتاریسم را در اندیشه‌های روسو می‌یابند، جانسن همه اندیشه سیاسی او را چنین می‌بیند و - چنان که پیشتر گفتیم - ریشه‌اش را در ترك فرزندان و پامدش را دولت لنینی معرفی می‌کند. دیگر این مسئله که جانسن و دنیای او تا چه حد مدیون اندیشه اصلی قرار داد اجتماعی است را باید فراموش کرد. و همچنین این اندیشه که دولت‌ها تا آن هنگام دارای مشروعیت اند که حکومت قانون و خیر همگانی را برای شهروندان آزاد و برابر جاری سازند - یعنی تمامی آموزه‌های روسو - را باید از خاطر زدود. همچنین می‌بایست از یاد برد، چستی جامعه مدنی منحصر به خرد روسو را که مبتنی بر یگانگی حق و زور است و اینکه چگونه روسو با توضیح این امر که چرا گونه‌های متفاوت از دولت برای جوامع مختلف کارا هستند، باعث نگرشی تاریخی و تکاملی به سیاست شد و اساساً نقطه عطفی که در تاریخ فکر به ویژه در حوزه‌های سیاست و تعلیم و تربیت گذاشت. همه و همه این میراث غنی اندیشه و تفکر را بحث نشده به کناری بگذاریم و تنها باید در پی آن باشیم که برای متفکری که در طول حیاتش نظراتش عملاً امکان تحقق نیافته است، در زمانه خودمان مثال عینی بیابیم و تمامی معایب و نواقص مثالمان را که بر همگان آشکار است به آن اندیشه‌ها نسبت دهیم.

در یادداشت آغاز کتاب آمده است به نقش مهم این اثر در «اسطوره شکنی» اشاره شده است و اصولاً گام نخست در پرورش فکر، تردید و پرسش در قبال اسطوره‌ها و پیشداوری‌هایی دانسته شده است که معمولاً اذهان ابتدایی در چنگ آن گرفتارند. شاید آنچه موجب برانگیختگی ما شده است نیز، همین نقش کتاب باشد که ما تاب‌رهایی از باورها و ذهنیات ابتدایی خود را نداریم. اما هنگامی که می‌بینیم جانسن برای کارش چندان دچار زحمت نبوده است و زندگینامه‌های پیشین - اعتبار آن‌ها به کنار - به قدر کافی خوراک در اختیار او قرار می‌دهند تا آن‌ها را در جهت مقصود خود مونتاز کند، آیا بهتر نیست به جای «اسطوره شکنی» از تداوم اسطوره‌ها صحبت کنیم. با تصویری که از روسو در این کتاب ارائه می‌شود بارها رویرو بوده‌ایم، منتهی در این جا بزرگ‌نمایی شده است؛ و این اتفاقاً به گونه‌ای از همان وحدت زندگی خصوصی و اندیشه‌های متفکر سرچشمه می‌گیرد که فرض اساسی کتاب است. برای روسویی که باور پذیرفته شده و یکی از ارکان مسیحیت، یعنی «گناه اولیه» را به نقد می‌کشد و دست‌رده سینه آن می‌زند، چهره‌ای بهتر از آدمی غیر عادی و خل نمی‌توان ترسیم کرد. البته چون همه زندگینامه‌نویسان از این مشی پیروی نمی‌کنند می‌توان از زندگینامه سه جلدی روسو نوشته مورس کرنستن - جلد سوم آن سال گذشته (۹۷) چاپ شد - یاد کرد که در آن روسو فردی کاملاً طبیعی است و حتی ترك فرزندان از سوی روسو، چنین تعبیر می‌شود که روسو حسی ضعیف درباره نتایج

اعمالش داشت. اما روسو، چه طبیعی باشد و چه غیرطبیعی، یک چیز انکار ناپذیر است، و آن اینکه حکایت‌های جانسن نه سرچشمه گرفته از تردیدی است که به باروری اندیشه منجر شود و نه موجب این گونه تردید است. تردیدی هم اگر باشد از قبیل همان پرسش‌هایی است که پیشتر طرح شد. در این میان حتی فکر کردن به این مسئله که چرا در یادداشت آغاز کتاب، آن را دارای «جذابیت استثنایی» می‌داند، شاید یکی از جدی‌ترین واکنش‌هایی باشد که کتاب می‌تواند بر انگیزد. واقعاً خوانندهٔ مجذوب این نوشته کیست؟ کدام آتش را مطالعه شرح روابط زناشویی تولستوی فرو می‌نشانند؟ یا این مباحث ذاتاً جذاب هستند؟ چه کسی می‌تواند مجذوب مطالعهٔ اثری شود که در آن خالق امیل با عصا در باغ توپلری کودکی که توپش را به پای او زده است، تعقیب می‌کند؟ و بفرض وجود چنین خوانندگانی، آیا برای این مجذوبان «ضعف‌ها و توهم‌های انسانی» می‌بایست خوراک فکری منتشر کرد؟

در طول کتاب بارها می‌خوانیم که این روشنفکران عقاید انتزاعی را به مردم ترجیح می‌دهند و به جای همدلی با مردم به همدلی با عقاید می‌پردازند. مترجم هم در مقدمه ای می‌گوید جانسن گروه خاصی از روشنفکران را مد نظر دارد: «روشنفکران آرمانشهری»، روشنفکرانی که «حاضرند مردم واقعی را در منبع اندیشه‌های انتزاعی قربانی سازند». اگر در این مسئله که با شیوهٔ جانسن چگونه دیگر روشنفکران، روشنفکران غیر آرمانشهری و غیر چپ، می‌توانند از این گونه پرونده سازی در امان باشند و نیز تا چه حد مصیبت‌های جهان ناشی از روشنفکران بحث شده در این کتاب است، جای تأمل باقی باشد، در یک نکتهٔ کتاب که دیدگاه آرمانگرایانه را مخرب می‌داند، نمی‌توان شک روا داشت؛ زیرا کل کتاب روشنفکران شاهدی بر این مدعا است. جانسن با دیدگاهی آرمانگرایانه سراغ از قدیسانی می‌گیرد که دست از پا خطا نمی‌کنند و گفتار و کردارشان یکی است و چون چنین کسانی را نمی‌یابد لاجرم حکم قتل این به جامهٔ مبدل در آمدگان را صادر می‌کند.

کتابخوان ۱۳۳۰

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی